

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۲۱-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۱۹ دی ۱۴۰۳

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب‌رو شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۱۰۲۱

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاش‌های متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.

همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۱۰۲۱		
شاپرک همتی از شیراز	نصرت ظهوریان از سندج	زهرا عالی از تهران
فاطمه زندی از قزوین	ماهان چوبینه از نورآباد	فرشاد کوهی از خوزستان
ستاره مرزوق از مشهد	اعظم جمشیدیان از نجف‌آباد	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز
فرزانه پورعلیرضا اناری از کرمان	بهرام زارعیپور از کرج	فاطمه اناری از کرج
شبیم از شیراز	شبیم اسدپور از شهریار	مرضیه شوشتری از پردیس
الهام بخشوده‌پور از تهران		
<p>با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.</p> <p>جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.</p> <p>@zarepour_b</p> <p>کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:</p> <p>https://t.me/ganjehozourProgramsText</p> <p>کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:</p> <p>https://t.me/GanjeHozorTeleText</p>		



ردیف	لینک پیام دهنده
۱	خانم مونا از کرج
۲	آقای بیننده از بابلسر
۳	خانم بیننده از خوزستان با سخنان آقای شهبازی
۴	خانم فریبا خادمی از تهران
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦
۵	کودک عشق خانم هانا از دزفول
۶	خانم ستاره از مشهد
۷	آقای محسن از زنجان
۸	خانم حمیده و کودکان عشق خانم‌ها روزا و رونا از پیرانشهر
۹	آقای بیننده
۱۰	خانم مریم از تبریز
۱۱	خانم طیبه از سیرجان
۱۲	خانم الهام از شیراز
۱۳	خانم فاطمه از مازندران با سخنان آقای شهبازی
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦





۱- خانم مونا از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مونا]

آقای شهبازی: خوبید شما؟

خانم مونا: خیلی ممنون، متشکرم. دیگر با وجود این برنامه مگر می‌شود غیر از خوب، حال دیگری داشت. جناب شهبازی، من یک مطلبی داشتم اگر اجازه بدهید برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم مونا: البته من این مطلب، در مراسم هالووین که چند وقت پیش بود به‌نظرم رسید، ولی خب تا الآن موفق نشدم که تماس بگیرم.

آقای شهبازی: بله.

خانم مونا: ارتباطی بین مراسم هالووین که اخیراً در آمریکا برگزار شد و آموزش‌های این برنامه به‌نظرم آمده که مطرح می‌کنم.

بنده یک آشنایی در همان آمریکا دارم که برای مراسم هالووین خانه‌اش را دکور کرده بود و این دکور را و وسایل را داشت ویدئو می‌گرفت و نشان می‌داد.

برای کسانی که شاید اطلاع نداشته باشند، مراسم جشن هالووین توضیح بدهم که این یک مراسم جشنی است از آیین‌های مسیحیت غربی که اساساً برای بزرگداشت یاد درگذشتگان از جمله قدیسین بوده و شامل فعالیت‌هایی مثل روشن کردن شمع در کنار قبر مردگان و کلیساها بوده.

ولی امروزه بیشتر بعد سرگرمی و تجاری پیدا کرده و خب طبعاً با توجه به این‌که این جشن مربوط به درگذشتگان هست، مردم با آرایش و لباس‌ها و دکورهای ترسناک و وحشت‌آور این شب را جشن می‌گیرند.

به‌رحال داشتم عرض می‌کردم که این فرد داشت دکور هالووین خانه‌اش را نشان می‌داد که مثلاً شامل مجسمهٔ مجسمه‌هایی بود که وقتی آن‌ها را به برق می‌زدی، چشم‌هایشان قرمز می‌شد یا آدمکی ترسناک مثلاً ایستاده در کنار منزل که با روشن شدن، حرف‌های تهدیدآمیز و وحشتناک می‌زد یا بادکنک‌های بزرگی که شبیه روح و شیخ بودند و با روشن شدنشان به‌طور ترسناکی تکان می‌خوردند.

و از همه جالب‌تر برای من تار عنکبوتی با عنکبوت‌های بزرگ و ترسناک روی سقف بود که با همان تکنولوژی توهم نوری کار می‌کرد، یعنی با خاموش شدن چراغ‌ها دیده می‌شدند درحالی‌که واقعاً آن‌جا نبودند.

با توضیحات و تشبیهاتی که در این مدت از شما در توصیف من‌ذهنی دریافت کردم، به‌نظر آمد که اولاً فضای ذهن هم همین‌طوری است. پُر از تصاویر ترسناک و توهمی است. هر طرف را نگاه می‌کنی یک آدمک با چشم‌های سرخ و ترسناک ایستاده و تو را می‌ترساند.

ما در ذهن انسانی می‌شویم که مدام دست و پا می‌زنیم تا این تار عنکبوت‌ها را از خودمان جدا کنیم، ولی هرچه بیشتر آن‌جا می‌مانیم و دست و پا می‌زنیم، آن عنکبوت‌های ترسناک و تارهای چسبنده‌شان بیشتر به دست و پایمان گیر می‌کنند در صورتی‌که در واقعیت اصلاً خطری نیست، تهدیدی نیست، آسیبی نیست.

دید روی جز تو شد غلّ گلو کُلّ شیءٍ ماسوی الله باطل

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۹۸)

«دیدن روی هر کس به‌جز تو زنجیری است بر گردن. زیرا هر چیز جز خدا باطل است.»

غلّ: زنجیر

مورد دوم این‌که جالب است وقتی چراغ‌ها روشن بودند، آن خانه اصلاً ترسناک نبود و درست است که آن آدمک‌ها و اسکلت‌ها و مجسمه‌ها و شب‌ها آن‌جا بودند، ولی تو واضح می‌دیدي که هیچ‌کدام این‌ها ترسناک یا خطرناک نیستند.

در مورد ما مثل وقتی که نور حضور به فضای ذهن ما تابیده می‌شود، به‌وضوح می‌بینیم که هر تهدیدی در ذهن فقط یک توهم است.

در دلش خورشید چون نوری نشاند پیشش اختر را مقادیری نماند

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۵)

پس بدید او بی حجاب اسرار را سیر روح مؤمن و کفار را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۸۷۶)

مورد سوم، از طرفی درست است که آن‌ها آن‌جا بودند، ولی تا وقتی آن وسایل را به برق نمی‌زدی و روشن نمی‌کردی، حرکت نمی‌کردند و برای خودشان همان‌طوری افتاده بودند و کاری با تو نداشتند و حرف نمی‌زدند و حرکت نمی‌کردند، و کلاً بودند ولی خاموش بودند.

در مورد ما این‌طوری است که تا وقتی به همان‌دگی‌های در ذهن انرژی ندهی، یعنی به آن‌ها فکر نکنی و اگر هم ذهن آن‌ها را به‌صورت فکر هل داد و جلو آورد، آن‌ها را جدی نگیری و به خودت یادآوری کنی که این‌ها ظاهر



و بازی هستند، اصلاً حتی ترسناک هم نمی‌شوند. فقط هستند و بعد از مدتی مثل امیر ستقر حتی شاید خشک بشوند.

نمونه‌اش را خانم‌ها شاید بهتر بدانند که مثلاً وقتی گوشه‌ای از منزل را دکور خاصی می‌دهید، در ابتدا خیلی زیبا و چشمگیر به نظر می‌رسد، ولی بعد از مدتی انگار آن دکور آن‌جا خشک و بی‌انرژی می‌شود. به همین دلیل ما خانم‌ها هرآزگاهی دکور محیطمان را عوض می‌کنیم.

خودبه‌خود شکل دیو می‌کردند وز نهیبش غریو می‌کردند (حکیم سنایی)

نهیب: فریاد بلند برای ترساندن، تشر
غریو: فریاد، بانگ بلند

و مورد چهارمی که به‌نظم آمد این است که مادامی که تو هشیارانه بدانی و آگاه باشی که همه آن‌چه ذهن نشان می‌دهد تصویر است، آدمک است و مجسمه است و اصلاً وجود ندارد، اصلاً نمی‌ترسی. نگاهشان می‌کنی ولی از کنارش رد می‌شوی حتی با یک لبخند.

خیره منگر، دیده‌ها در اصل دار تا نباشی روز مردن بی‌اصول

(مولوی، دیوان شمس، ترجیعات، ترجیع شماره هفده)

و در نهایت این‌که ما در من‌ذهنی هر لحظه خودمان برای خودمان جشن هالووین می‌گیریم و خودمان خودمان را می‌ترسانیم.

دیدن این تصاویر، مفهوم مثال استاد از این‌که همانندگی‌ها در ذهن تبدیل به موجودات توهمی می‌شوند و حرکت می‌کنند و ما را می‌ترسانند یعنی هشیارانه ما را می‌بلعند را برایم روشن‌تر کرد.

از همه اوهام و تصویرات دور نور نور نور نور نور (مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۱۴۶)

خیلی ممنونم. امیدوارم مفید بوده باشد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! ممنونم مونا خانم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مونا]



۲- آقای بیننده از بابلسر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای بیننده]

آقای بیننده: اگر اجازه بدهید می‌خواستم یک تجربه خودم را بگویم.

آقای شهبازی: بله بله، بفرمایید. از کجا زنگ می‌زنید؟

آقای بیننده: بابلسر آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بابلسر، بفرمایید.

آقای بیننده: خواهش می‌کنم. والله آقای شهبازی من واقعیتش این است که خیلی یک آدم خیلی کمال‌طلبی بودم، البته حالا هم هستم نمی‌خواهم بگویم خیلی خوب شدم، ولی دارم تلاشم را می‌کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: و در طول زندگی‌ام خب همیشه مثلاً سعی می‌کردم که کارهایم را خیلی خوب، مثلاً به بهترین وجه انجام بدهم. مثلاً برای تحصیلات خودم همیشه دوست داشتم که مثلاً توی بهترین دانشگاه‌ها تحصیل کنم و همین کار هم به‌اصطلاح کردم، رفتم از دانشگاه خارج از کشور مثلاً بورس گرفتم تا مقطع مثلاً PHD، POSPHD همه را گذراندم و بعد هم همیشه دوست داشتم که به‌رحال برای کشورم یک کاری بکنم و بعد هم برگشتم. این‌جا هم خب استخدام شدم توی دانشگاه، همه‌ی مراحل هر چیزی که هست را گذراندم، توی [صدا ناواضح] این‌ها را.

آقای شهبازی: بله.

آقای بیننده: ولی چون همه‌ی کارهایم با من ذهنی بود، هم به خودم آسیب زدم، هم به خانواده‌ام آسیب زدم و آن همه زحمتهایی هم که کشیده شد آن نتیجه‌ای که باید بگیرم نگرفتم واقعاً.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: و نکته‌ای که هست این است که همیشه می‌دیدم که خب من این‌همه زحمت می‌کشم، چرا آن نتیجه گرفته نمی‌شود؟ و از طرف دیگر هم خیلی دوست داشتم به‌سمت عرفان و مذهب و دین و این‌ها، ولی راه را پیدا نمی‌کردم، حتی کتاب‌های مولانا را مثلاً حتی برای آن ادبیاتی که برای کودکان می‌نوشتند مثلاً می‌گرفتم و می‌خواندم و خودم فکر می‌کردم که خیلی مثلاً هر کاری که بخواهم می‌توانم انجام بدهم، ولی سر در نمی‌آوردم از این مسائل. خب الحمدالله به لطف شما، مولانا، خدا، الحمدالله این مسیر برایمان باز شد.



آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: و از زمانی که من با این برنامه آشنا شدم، هم زندگی شخصی خودم، خانواده‌ام خیلی بهتر شد، آن‌ها هم البته از شر من خلاص شدند و الآن تازه احساس می‌کنم بعد از سی سال خدمت تازه احساس می‌کنم که می‌توانم، یعنی کارهایی که دوست داشتم بکنم مثلاً خدماتی که به جامعه ارائه بشود، الآن اصلاً حس می‌کنم یک دستی دارد این کارها را خیلی بهتر پیش می‌برد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: و پیامی که حالا اگر قابل باشم،

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: برای خصوصاً برای جوانان که تا از شر من ذهنی‌شان خلاص نشوند، هر کاری بکنند نتیجه خوبی نخواهند گرفت.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: هر زحمتی بکشند نتیجه خوب نخواهند گرفت، نه خودشان، نه خانواده، نه اطرافیان، نه جامعه. واقعاً این یک چیزی هست که من شاید سی و خرده‌ای سال مثلاً تلاش و زحمت و به‌هرحال دیگر شما رفتید آن‌ور می‌دانید چقدر سخت است شما مثلاً بروید بورس بگیرید بروید تحصیلات بکنید برگردید بیاید، این همه تلاش، ولی واقعاً آن خروجی که باید داشته باشد نداشت، و واقعاً از شما سپاس‌گزارم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

آقای بیننده: که راه را به ما اصلاً یاد دادید. من همیشه می‌خواستم که زودتر این سی سال تمام بشود و بازنشسته بشوم، ولی الآن تازه انرژی در خودم می‌بینم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: یعنی احساس می‌کنم که کارها تازه دارد خوب پیش می‌رود و الآن احساس می‌کنم که می‌توانم کار بکنم و الآن دیگر دنبال بازنشستگی نیستم. حالا توکل به خدا ان‌شاءالله ببینیم که زندگی چه می‌خواهد. و فقط می‌خواستم از شما واقعاً تشکر کنم با همه وجودم که راه را به ما نشان دادید.

آقای شهبازی: آفرین! خواهش می‌کنم.



آقای بیننده: وگرنه ما هم معلوم نبود که آخر و عاقبت درستی داشته باشیم توی این من‌ذهنی، توی این مسیری که داریم می‌رویم، به‌قول معروف آخر و عاقبت هیچی از آن در نمی‌آید و جز زیان و خسران چیز دیگری نبود.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! البته خیلی ممنون که می‌گویید من راه را نشان داده‌ام، من نشان نداده‌ام، مولانا نشان داد به شما. و ولی واقعاً تحسین می‌کنم شما را.

آقای بیننده: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: می‌بینید آدمی مثل شما که این‌همه تحصیلات دارد و این‌طوری اشتباه را فهمیده، امروز می‌گفت که آدم گفته «رَبَّنَا وَ ظَلَمْنَا»، چه‌جوری اشتباه کردیم، چه‌جوری خراب کردیم.

و شما پهلوانانه به اشتباهی که کرده‌اید اقرار می‌کنید، به اصلاح اقرار می‌کنید، فروتن شده‌اید، یا باید کتاب بنویسید، یا باید درکتان را به‌رحال یک جوری پخش کنید، از طریق این برنامه پخش کنید، پیغام بدهید تا شما هم کمک کنید، به حرف شما مردم گوش می‌دهند برای این‌که تحصیلات دارید، می‌دانند که این با زیاد دانستن کتابی نیست. الآن شما با یک علم غیرکتابی دارید مجهز می‌شوید، به علم خدا دارید مجهز می‌شوید. یک آدم معمولی سن‌پایین، حالا می‌توانم بپرسم چند سال دارید شما؟

آقای بیننده: خواهش می‌کنم، من شصت و دو سالم است.

آقای شهبازی: بله، بله. [خنده آقای شهبازی] خیلی جوان هستید.

آقای بیننده: خواهش می‌کنم.

آقای شهبازی: می‌دانید که بین شصت و واقعاً هشتاد یک آدمی مثل شما واقعاً می‌تواند تولید کند و در خدمت مردم باشد، یعنی بهترین دوران خدمت است.

شاید هم من بهترین کارم را بعد از شصت‌سالگی انجام دادم، الآن هم که دارد سن من به هشتاد دارد می‌رسد، هفتاد و نه شده. خب یعنی الآن دارم می‌بینید که از شصت تا حالا دارم کار می‌کنم دیگر، [خنده آقای شهبازی] و کارهای خوبی شد.

آقای بیننده: سالم باشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: قربان شما. من فقط می‌خواهم پیشنهاد کنم که شما باید امروز مولانا می‌گفت «جرعه دیگر، که بس بی‌کوششیم»، بی‌کوشش دیگر نباید باشیم دیگر. زندگی یک راهی را نشان می‌دهد، وقتی آدم درک می‌کند که اشتباه کرده و اصلاح می‌کند، با آرامش و با متانت و با تواضع باید این‌ها را پخش کند یک جوری.

آقای بیننده: چشم آقای شهبازی، چشم. من خدمت شما عرض کنم که واقعاً ما توی این سن حالا با همه مثلاً دانش‌هایی که الآن به‌رحال مرسوم هست، باز هم حتی از این کودکان عشق یاد می‌گیریم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: من باور کنید حتی از بچه خودم، یعنی من دیدم خدایا من مدت‌ها دارم مثلاً گوش می‌کنم ولی پیشرفتی نمی‌کنم، خدایا چرا مثلاً یک چنین داستانی هست و این‌ها؟ ولی خب چون همین‌طور همه‌اش توی فکر بودم چه شده و این‌ها، بچه خودم مثلاً رفته سر کار، این به‌رحال شرایط کاری‌اش طوری است که ساعت چهار صبح باید بیدار بشود، خب این بچه چهار صبح بیدار می‌شود می‌رود سر کار، من چرا چهار صبح بیدار نشوم؟ ما دیگر از آن موقع من تصمیم گرفتم صبح زود چهار، چهار و نیم بیدار می‌شوم دیگر تا ساعت شش، شش و نیم فقط اشعار را می‌خوانم، خیلی پیشرفتم زیاد بوده.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: و این را مدیون بچه خودم هستم، یعنی این را واقعاً دیدم که این چطور دارد کار می‌کند و می‌رود، روی منی که این قدر مدعی بودم و هیچ‌کس را قبول نداشتم و فکر می‌کردم دست روی هر کاری بگذارم بهترینش را انجام می‌دهم، واقعاً یاد گرفتم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: حتی بچه‌هایی که الآن می‌آیند این‌جا پیام می‌دهند اصلاً تعجب می‌کنم می‌گویم خدایا خوش به حال این بچه‌ها چقدر خوب دارند این‌ها کار می‌کنند، ما کجای کار هستیم؟! این قدر مدعی بودیم، هیچی هیچی نمی‌دانیم واقعاً.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: و واقعاً دست شما درد نکند، یک روح را دمیدید به ما، زندگی دادید، شما، مولانا. ان‌شاءالله که برقرار باشید، ان‌شاءالله این برنامه همیشه جاودانه باشد برای همه مردم و ما هم چشم هر کاری از دستمان بربیاید اصلاً افتخار است، وظیفه ما است و در خدمت هستیم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: عالی، عالی! ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]



۳- خانم بیننده از خوزستان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: آقای شهبازی یک پنج سالی هست که برنامه را دنبال می‌کنم. توی این مدت هم فراز و فرودهای زیادی داشتم. ولی هر بار بیشتر به برنامه گوش دادم. و این‌که سعی کردم تکرار ابیات را داشته باشم، برنامه‌ها و پادکست‌ها (وب‌آوا، پادپخش، محتوایی صوتی است که از وب قابل دریافت است: Podcast) را واقعاً گوش می‌دهم، حتی در حال ظرف شستن، خوابیدن، بیدار شدن ولی به تازگی یک مشکلی برایم پیش آمد.

من آزمون‌های استخدامی چند سال پشت‌سرهم دیگر شرکت می‌کردم، بعد اگر از کمیته استخدامی توی ایران خبر داشته باشید می‌دانید که وقتی که کلی می‌خوانیم تا قبول بشویم بقیه مرحله‌ها پل بزرگ‌تری هست به اسم گزینش و بحث عقیدتی و این‌ها. بعد من آزمون استخدامی امسال قبول شدم ولی در نهایت ناباوری توی گزینش‌ها رد شدم. با این‌که فکر می‌کردم توی این مدت یک پیشرفت‌هایی داشتم از لحاظ معنوی. قبلاً هم به شما گفته بودم، قبل از این‌که با برنامه آشنا بشوم واقعاً احساس می‌کردم توی چاه خیلی عمیق و تاریک هستم و دیگر نمی‌خواهم تکرار مکرراتش را بگویم، مولانا، راه گنج حضور چه‌جوری من را نجات داد. اما بعد از خاطره رد شدنم از همین آزمون به‌خاطر این‌که قبلش خیلی زحمت کشیده بودم، سال‌ها درس خواندم که بتوانم آزمون استخدامی شرکت کنم. البته قبول شدم اما توی آن مرحله گزینش رد شدم، احساس کردم در حقم خیلی بی‌انصافی شده. بعد انگار آقای شهبازی برگشتم به همان که می‌گویند، همان بیتی که می‌گوید: «در تگ جو هست سرگین ای فتی».

در تگ جو هست سرگین، ای فتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹)

تگ: ته و بُن

فتی: جوان، جوان‌مرد

واقعاً سرگین‌های زیرین خودم را احساس کردم. یعنی یک سقوط خیلی خیلی بدی داشتم. با وجود این از برنامه فاصله نگرفتم، باز بیشتر سعی کردم هم برنامه را ببینم، هم این‌که نکات برگزیده را. مدام آقای شهبازی، یعنی من در طول روز همیشه همیشه با گوش‌ی‌ام توی آشپزخانه در حال کار کردن، حتی دارم کتاب می‌خوانم پادکست را دارم گوش می‌دهم. می‌خواهم فاصله نگیرم ولی یک حالتی، احساس شرمساری می‌کنم از حضرت مولانا، چون که به‌رحال در ابیات مثنوی، در شرح مثنوی خواندم که چون جو صافی القلوب هستند یعنی از قلب‌های ما

آگاه هستند که چه حسی داریم و چه حالی داریم. وقتی که این ناکامی و بی‌مرادی برای من پیش آمد دوباره انگار در دام خیال‌ها و [صدا ناواضح] و دام و دانه افتادم. و حتی احساس می‌کنم که پرخوری عصبی پیدا کردم، به طوری که یک مدت زمان زیادی نمی‌گذرد از همان قضیه رد شدنم چندین کیلو اضافه‌وزن پیدا کردم.

آقای شهبازی: شما آن شعرها را پس نخواندید برای خودتان که می‌گفت که بی‌مرادی قلاووز بهشت است و خداوند شما را امتحان می‌کند و باید فضا باز کنید؟

خانم بیننده: چرا بیشتر از آن‌چه فکر می‌کنید تکرارشان می‌کنم ولی انگار تکرار من تکرار ذهنی است. یعنی بعد از این‌که پنج سال برنامه را گوش دادم شاید به نظر خودم حساب می‌کردم که پیشرفت‌هایی داشتم، می‌گویم باز هم با فراز و فرودهای زیادی پای برنامه بودم اما بعد این بی‌مرادی اصلاً انگار [صدا ناواضح] نبود، فقط تکرار می‌کردم. بعد از این‌که واقعاً حس کردم این بی‌مرادی بزرگ برایم پیش آمد، تمام این اوهام و خیالات دوباره برای من آمد. انگار دوباره می‌رفتم توی آن مرحله گزینش می‌نشستم می‌گفتم اگر دوباره این سؤال را از من پرسیدند شاید این جواب را بدهم من رد نمی‌شوم، شاید این‌جوری بهتر باشد. بعد این هی بزرگ‌تر و بزرگ‌تر شد، گفتم اصلاً چرا توی ایران اصلاً بخواهم این‌جوری شرکت بکنم که بخواهند در حقم این‌قدر بی‌انصافی کنند. چون آن مرحله‌ای که در مورد به‌رحال به علم و دانش و این‌ها مربوط می‌شد من قبول شده بودم.

آقای شهبازی: خب شما درست، یک کمی بهتر باید بخوانید خانم. شاید،

امتحان بر امتحان است ای پدر هین، به کمتر امتحان خود را مخر (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۷۴۶)

شما با یک بی‌مرادی ناامید می‌شوید و برمی‌گردید و سقوط می‌کنید. خب شما باید فضا را باز کنید و فقط مگر آن استخدام که شما دنبالش بودید فقط آن استخدام است؟ کار در شرکت‌های خصوصی است، هزاران تا کار است شما می‌توانید انجام بدهید. شما چرا فضا را باز نکنید، خلاق نشوید و یک تدبیری بیندیشید؟ زندگی راه دیگری به شما نشان می‌دهد. این‌که ناامید بشوید شکایت کنید.

خانم بیننده: آقای شهبازی این استخدامی، استخدام معلمی بود و من از بچگی دوست داشتم معلم بشوم.

آقای شهبازی: والله دیگر حالا نمی‌دانم، شما اشتباه کردید دیگر.

خانم بیننده: ولی فکر می‌کنم از همان اولش که بخواهم مثلاً این هدفم باشد تا به این جا برسم، نمی‌دانم خودم انگار دچار سردرگمی شدم می‌گویم شاید این خواسته من، این آرزوی من اصلاً یک خواسته ذهنی بوده، خواسته قلبی من نبوده. نمی‌دانم، می‌گویم الان سردرگم با شما تماس گرفتم.

آقای شهبازی: شما باید فضا را باز کنید خانم، شما باید تسلیم بشوید. شما دارید استدلال ذهنی می‌کنید، سبب‌سازی می‌کنید، شما دارید شکایت می‌کنید. حالا به برنامه امروز گوش بدهید خواهش می‌کنم، توی این برنامه خیلی چیزها هست. شما این برنامه امروز را شنیدید؟

خانم بیننده: من برنامه را دو بخشش را دیدم ولی چون مجبور شدم بروم مدرسه دخترم ندیدم. ولی خب خدا را شکر تکرار زیاد می‌شود، سعی می‌کنم حتماً تکرارش را ببینم.

آقای شهبازی: تکرار، شما به آپ (نرم‌افزار کاربردی، اپلیکیشن: App) ما، از این تلفن‌ها دارید شما؟

خانم بیننده: بله، همه چیزهایی که، راه‌های ارتباطی گنج حضور را دارم. هم آپ گنج حضور را دارم، هم عضو کانال‌ها هستم.

آقای شهبازی: خب آپ را گوش بدهید. شما با پخش ما چکار دارید؟ این پس از چند ساعت تا فردا ظهر ما، توی آپ ما است. شما بروید از آنجا چندین بار گوش بدهید. بعضی جاهایش را باید خیلی گوش بدهید. برنامه امروز گنج حضور ۱۰۲۱ دوی شما است. شما خوب گوش بدهید. خیلی چیزها تویش هست. ان‌شاءالله شما ببینید که چکار باید بکنید و چکار باید می‌کردید و نکردید.

خانم بیننده: بله دست شما درد نکند آقای شهبازی. خیلی ممنونم، سپاس‌گزارم از شما.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. شما باید فضا را باز کنید باز کنید، راه‌های جدید را ببینید. این هر کدام از ما راه اشتباه می‌رویم، از نظر ما خیلی از من‌های ذهنی آن‌طوری که فکر می‌کنیم خداوند مثل این‌که در عمل در کار نیست. ولی شما این‌طوری در نظر بگیرید که زندگی حالا یا خداوند لحظه‌به‌لحظه در کار است. شما باید فضا را باز کنید. این‌که من بچگی عاشق معلمی بودم، اصلاً شاید الان عاشق یک چیز دیگر هستید شما. شما فضا را باز کنید ببینید اصلاً چه هست؟ زندگی چه چیز را به شما نشان می‌دهد؟ امروز می‌گفت باید شما قبل از این‌که،

خانم بیننده: بله آقای شهبازی ببخشید، قبل از این بی‌مرادی که می‌گویم حس کردم سقوط می‌کنم با برنامه ارتباط قوی گرفته بودم، جوری که وقتی برایم مشکلی پیش می‌آمد انگار حتی توی خواب یک بیت‌هایی برای من باز می‌شد که مشکل من با آن بیت‌ها حل می‌شد. بعد این‌که به سبب این بی‌مرادی که می‌گویم انگار دوباره به تاریکی افتادم اصلاً دیگر از آن حال و هوا هیچ خبری نبود، بخواهد برایم بی‌تی تکرار بشود. انگار واقعاً فضا برایم



بسته شده بود. و این دوری از حال و هوای قبلی که داشتم بیشتر از آن بی‌مرادی اذیتم می‌کرد، یعنی اذیتم می‌کند. چون می‌بینم دیگر انگار می‌گوید که «آن راه بر تو بسته شد»، بفرمایید آقای شهبازی، ببخشید.

آقای شهبازی: شما این برنامه را گوش بدهید. شما این برنامه را گوش بدهید. شما حرف‌هایی می‌زنید که با گنج حضور جور نیست. شما دارید خدا را امتحان می‌کنید، شما می‌گویید یک بیت‌هایی می‌آمد، الان نمی‌آید. شما باید تسلیم بشوید، شما، شما دارید شرط می‌گذارید، این امتحان خدا است. امروز هم گفتیم **خانم بیننده:** من باخودم می‌گفتم انگار راه اهل دل از من خسته شده. بیتی که می‌گوید:

**لاجرَم آن راه، بر تو بسته شد
چون دل اهل دل، از تو خسته شد**
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۱)

لاجرَم: ناچار، ناگزیر

آقای شهبازی: این‌ها همه اشتباه است خانم. نه نیست این‌طور! چرا؟

خانم بیننده: خیلی خیلی خیلی این مدت من احساس می‌کنم فاصله گرفتم و این فاصله گرفتن من را انگار به یک چاهی دوباره انداخت. همان چاهی که می‌گویم پنج سال پیش از آن نجات پیدا کرده بودم.

آقای شهبازی: من خواهش می‌کنم صحبت‌های خودتان را گوش کنید. این برنامه را هم گوش کنید. ببینید که شما با من ذهنی فکر می‌کنید، کجاها اشتباه دارید؟ شما خدا را امتحان می‌کنید. امتحان خدا انسان را خروب می‌کند.

**آن زمان کت امتحان مطلوب شد
مسجد دین تو پر خروب شد**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۸۷)

خرُوب: گیاهِ خرُوب که بوته‌ای بیابانی و مرتفع و خاردار است و در هر بنایی بروید آن را ویران می‌کند. در این‌جا نماد من‌ذهنی است.

شما دارید می‌گویید که این فکری که من می‌کنم، شما الان دارید با سبب‌سازی با من‌ذهنی‌تان کار می‌کنید، فکر می‌کنید برای زندگی تکلیف تعیین می‌کنید، برای خرد کل تکلیف تعیین می‌کنید، امتحان می‌کنید، می‌گویید خب اگر این‌طوری شده پس خداوند نظرش را از روی من برداشته، پس نظر اهل دل از من خسته شده.

نظر اهل دل از شما خسته نمی‌شود. خداوند از شما خسته نمی‌شود. آن کارها را شما می‌کنید با من‌ذهنی، اذیت خودتان را می‌کنید، آن‌ها غلط است. سبب‌سازی ما در ذهن غلط است. این‌که شما شرط می‌گذارید، می‌گویید که

خب اگر خداوند من را دوست می‌دارد و می‌خواهد من پیشرفت کنم چرا ابیاتی را به یاد من نمی‌آورد که این ابیات را بخوانم مسائل من حل بشود؟ خانم این چه حرفی است که شما می‌زنید؟ این امتحان خدا است!

خانم بیننده: کاملاً درست است. آقای شهبازی، از اول هم گفتم حس شرمساری و این‌که چقدر الآن شرمنده هستم که شما می‌گویید حرف‌های من اصلاً با گنج حضور جور در نمی‌آید. بعد از این‌همه سال که دارم گوش می‌دهم و خودم حس می‌کردم حداقل یک چند قدمی را طی کردم. انگار دوباره

آقای شهبازی: ها! دوباره ببینید دارید قضاوت می‌کنید، دوباره قضاوت می‌کنید روی خودتان، نکنید! شما از کجا می‌دانید پیشرفت نکردید؟ اگر پیشرفت نکردید پس چرا به این برنامه زنگ زدید؟ پس چرا به این برنامه به دو قسمتش گوش کردید؟ دوباره با من ذهنی‌تان دارید حدس می‌زنید چقدر به زندگی زنده شدید، پس نشدید اصلاً! اگر این طوری است که بابا! این فکرها را، آقا این فکر من ذهنی را تعطیل کنید شما!
خانم بیننده: درست است.

آقای شهبازی: با ذهنتان فکر نکنید، فضاگشایی کنید. بگویید نمی‌دانم، نمی‌دانم آقا، نمی‌دانم چرا توی این امتحان رفوزه شدم. من سعیم را کردم رفوزه شدم. بگذار ببینم حکمتش چیست. شاید یک راه دیگری وجود دارد که می‌خواهد زندگی می‌خواهد شما آن را ببینید. شاید اصلاً صلاح شما نیست معلم بشوید در کار دولتی.
بابا شما این قضاوت‌ها و سبب‌سازی‌های ذهن را که براساس حادث‌های ذهن است، وضعیت‌های ذهن است، براساس کف است، براساس نقش است، اصطلاحات امروز، خواهش می‌کنم رها کنید، خودتان را اذیت نکنید. این‌همه قضاوت نکنید، این‌همه مقاومت نکنید. پس چه داریم می‌گوییم؟ چرا حدس می‌زنید شما، این حدس‌ها را چرا می‌زنید؟ این‌ها درست نیست شما می‌گویید. من حتی من می‌بینم خیلی حرف‌هایی که می‌زنید در مورد خودتان قضاوت است درست نیست، با شما نمی‌خواند این. این براساس می‌دانم شما است.

خانم بیننده: بله، آقای شهبازی، من هر چند الآن در برزخ همانیدگی‌ها باشم، ولی جهنم من موقعی است که برنامه را بخوام رها کنم، فاصله بگیرم، گوش ندهم. **[صدا ناواضح]**

آقای شهبازی: صدایتان خوب نمی‌آید. آخر چرا اصلاً شما چرا باید این حرف را بزنید که برنامه را رها کنید؟ چه کسی گفته برنامه را رها کنید؟ آن هم دوباره قضاوت ذهنی شما است. شما می‌گویید، الآن ممکن است بگویید این برنامه حتماً کار نکرده. توجه کنید، خواهش می‌کنم این برنامه، این برنامه را ببینید، این برنامه ۱۰۲۱ را ببینید خواهش می‌کنم. با حواس جمع ببینید.

[صدای ناواضح خانم بیننده]



آقای شهبازی: صدایتان درست نمی‌آید دیگر الان ببخشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

آقای شهبازی: بله بله. خیلی خب. من خواهش می‌کنم برنامه‌ها را با حواس جمع گوش کنید. یک فرصتی به خودتان بدهید، با آرامش گوش کنید. خیلی چیزها را که ذهنتان می‌گوید جدی نگیرید، بازی است. قضاوت نکنید در مورد خودتان. قضاوت نکنید من این‌طوری هستم من آن‌طوری هستم، هیچ‌چیزی‌تان نیست. هیچ‌کدام از شما هیچ‌چیزتان نیست، عالی هستید. فقط این من‌ذهنی امروز گفتم خروب است، خراب‌کننده است. من خواهش می‌کنم به قسمت اول این برنامه گوش کنید، خوب گوش کنید، آن شعرها را بخوانید، درست بفهمید.



۴- خانم فریبا خادمی از تهران

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریبا]

خانم فریبا: خدا قوت عرض می‌کنم، سلام عرض می‌کنم خدمت همه عزیزان.

[کنترل کیفیت صدا]

خانم فریبا: بله، این برنامه ۱۰۲۱، همین‌جور که خدمت این عزیز هم فرمودید شما، یک برنامه‌ای که بارها و بارها باید دیده بشود. یک مسئله خیلی خیلی مهم را مطرح فرمودید و آن فرمان خاموشی است، که تأکید بر این خاموشی، که خاموشی سیستمی است در ما که فقط خاموشی زبان کمترین آن است.

درواقع یک طینی از ما می‌بایست که فروبندیش تا ما طنین زندگی را بشنویم. این شنیدن هم گوشی نیست، این شنیدن زیست ما است، یعنی به بودن زنده بشویم، ادراکش بکنیم، ادراک آگاهی شرطی نشده. این غزل که غزل بی‌نظیر:

سخن که خیزد از جان، ز جان حجاب کند

ز گوهر و لب دریا زبان حجاب کند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۲۱)

اصلاً تأکید می‌کنند که «به هستی متهم ما زین زبانی»، یعنی گفتند این اتهامی که درواقع «من مقابل هستی»، ما این را درک نمی‌کنیم، دلمان هم نمی‌خواهد که مقابل هستی بایستیم، ولی فرکانسی که درواقع از ما در حال ارتعاش است در هستی، وقتی خاموش نیستیم و جد نمی‌کنیم برای این خاموشی، این فرکانس انگار که یک چیز اضافه است که هستی شناسایی می‌کند و تمام رنج‌های ما و احساس تنها ماندگی ما به‌خاطر این ارتعاشی است، ارتعاش اضافه است درواقع.

فکرها این کار را می‌کنند، رنج‌ها، دردها، خوشی‌ها، همین همانندگی‌ها. همانندگی‌ها که درواقع خاصیت هشپاری وقتی که تجلی می‌کند بعد درواقع خودش خودش را می‌تواند، این تجلی در جهان هستی است. در من انسان هم همین‌طور هست. من نه‌تنها زمانی که می‌خواهم کاری بکنم، بلکه در هر نفسم، در هر تکانه درواقع وجودی، این تجلی دارد صورت می‌گیرد، من متوجه‌اش نیستم به‌خاطر سرعتی که دارد. و وقتی که من این‌صنع را توجه ندارم و به مصنوع توجه می‌کنم انگار که، امروز هم چقدر خردمندانه همان تمثیل نظر انداختن آن مرغ بر دانه است.

که ما فکر می‌کنیم که داریم وقتی به یک چیزی فکر می‌کنیم، ما پیشاپیش شکار شده‌ایم. یعنی این قصدی که داریم پیشاپیش این خودمان را باید صید شده بدانیم، اگر توجه و نظر را زیاد معطوف بکنیم به چیزی، قطعاً



پایمان آن‌جا گیر می‌افتد، و این معنای هم‌هویت شدن است. یکی شدن انرژی‌های من و انرژی‌های چیزها و انرژی‌های افراد، این‌طوری وابستگی به‌وجود می‌آید و این‌طوری وابستگی به‌وجود آمده.

با فکر کردن برای یک چیز، من آن چیز را نمی‌توانم حل کنم و نخواهم کرد، برای این‌که بیشتر درگیرش می‌شوم. چکار باید بکنم؟ با دانستن این‌که این مسئله من اصلاح می‌خواهد، برمی‌گردم به بی‌فکری، یعنی به جریان والاتر از فکرهای غیرارادی، لازم هم نیست اصلاح کردنش را من آرزو بکنم، بخوایم که آن درست بشود و کاری نکنم. این درآک بودن و فعال بودن خاصیت این هشیاری است. خاصیت این جان است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فریبا: و مرتب این جان به‌خاطر این‌که میل جان تجلی است در حجاب می‌رود، در حجاب می‌رود، و می‌تواند که نرود. یعنی ما بی‌واسطه فقط توسط ارتعاش، یعنی در خاموشی از این توهمات و خیالات این را درواقع ارتعاش بکنیم. این ارتعاش بدن ما را، آرزوهای ما را، افکار ما را میزان می‌کند.

آگاهی مطلق است. توانایی مطلق است. همه‌چیز جهان و جان را درواقع دارد مدیریت می‌کند. من را هم به‌عنوان یک مصنوع مدیریت خواهد کرد. این را ما باید یقین بدانیم و یقین کنیم و امتحان کنیم که کدام ساحت به نفع ماست. و در این‌که این قشر، می‌گویند:

برای مغزِ سخن، قشرِ حرف را بشکاف که زلف‌ها ز جمالِ بتان حجاب کند

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۲۱)

تمام آن‌چه که ما به‌عنوان مصنوع، ساخته‌شده، چه از بدن خودمان، چه از هر چیزی که می‌بینیم، ادراک می‌کنیم، توان ادراکش را داریم به‌عنوان احساس، به‌عنوان درواقع افکار، هرچیز که متجلی شده، و در لحظه میلیون‌ها میلیون تجلی جدید هست، این‌ها قشر هستند، پوست هستند. دارند در چند بیتی، می‌فرمایند که

این سخن در سینه دخلِ مغزهاست در خموشی مغزِ جان را صد نماست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۷۵)

این خموشی، اصلاً کار ما خموشی است.

خمش کُن آن که او از صلبِ عشق است بسستش اینک من ارشاد کردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۰۲)



[صدا نامفهوم و کنترل کیفیت صدا]

خانم فریبا: بله در این خموشی، می‌گویند: «خَمَشُ کُنْ آن که او از صُلْبِ عشق است» «بَسَسَتْش»،

آقای شهبازی: «بَسَسَتْش»، بله بله، بَسَسَتْش اینکه من فریاد کردم، بله بله.

خانم فریبا: بله بله.

خَمَشُ کُنْ آن که او از صُلْبِ عشق است

بَسَسَتْش اینک من ارشاد کردم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۵۰۲)

این خموشی بیت‌های دیگر هم دارند که

این سخن در سینه دخلِ مغزهاست

در خموشی مغزِ جان را صد نماست

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۷۵)

چون بیآمد در زبان، شد خرجِ مغز

خرج کم کن تا بماند مغز نغز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۷۶)

مرد کم‌گوینده را فکرت زفت

قشرِ گفتن چون فزون شد، مغز رفت

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۷۷)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فریبا:

پوست افزون بود، لاغر بود مغز

پوست، لاغر شد چو کامل گشت و نغز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۷۸)

«بنگر این»، الآن فرمول می‌دهد به ما، می‌گوید بین این سه‌تا دانه روغنی را، این ببینید چه‌جوری، خاصیت‌شان چه‌جوری بوده.

بنگر این هر سه ز خامی رسته را

جَوَز را و لَوَز را و پسته را

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۷۹)



جَوَز: گردو
لَوَز: بادام

مثال می‌زنند که پسته را نگاه، بادام و گردو را ببین، که چه جوری وقتی که می‌رسد مغزش پوستش نازک می‌شود و تا وقتی که پوستش ضخیم است، مغزش کوچک است. آن مغز در واقع هسته ماست، آن دانه کُل است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فریبا: و با نازک کردن پوستمان، که در واقع خاموشی است، کم تنیدن است، کم خرج کردن انرژی‌هایمان است، مصرف نکردن انرژی‌های حیاتی‌مان است، به گزاف در واقع «گه ز روی نقل و گه از روی لاف» همین‌طور که می‌نشینیم صحبت می‌کنیم این دارد خرج می‌شود، این انرژی حیاتی.

بله، حیفم آمد که به‌واقع چیزی نگوییم بابت این برنامه شاهکار واقعاً. همه‌مان باید که بارها و بارها بشنویم و این تأکید را داشته باشیم که صحبت بزرگان، خود جناب مولانا در باب مثنوی، امروز هم فرمودید، تمام صحبت‌ها در واقع عمارتی است که گنج توی آن هست و گنج فراتر از این عمارت است. جای دیگر دارند می‌فرمایند:

چون عمارت دان تو وهم و رای‌ها گنج نبود در عمارت جای‌ها

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۴۷۶)

اگر ما گنج می‌خواهیم، اگر حضور و بودن و هستی و گستردگی و انبساط، در واقع از پیام این بزرگان که اشاره هست به این فضا. خود جناب مولانا بحث مثنوی را و این عجیب، غریب، کتابی که واقعاً بشریت به خودش دیده، می‌گویند که این جزیره است.

گر شدی عطشان بحر معنوی فرجه‌یی کن در جزیره مثنوی

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۷)

فرجه کن چندانکه اندر هر نفس مثنوی را معنوی بینی و بس

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۸)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فریبا:



چون ز حرف و صوت و دم یکتا شود آن همه بگذارد و دریا شود

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۱)

حرف‌گو و حرف‌نوش و حرفها هر سه جان گردند اندر انتها

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۷۲)

خود خواندن مثنوی همین بحر معنا را برای ما باز می‌کند. ما با مثنوی بیشتر مأنوس بشویم، بیشتر مثنوی بخوانیم، بیشتر جانمان را در معرض تابش ابیات مثنوی قرار بدهیم، که ان‌شاءالله که «صبح نزدیک است». ببخشید من زیاد حرف زدم.

آقای شهبازی: ممنونم. خیلی زیبا، خیلی زیبا! ممنونم، عالی، عالی!

خانم فریبا: زیبا شما هستید آقا، زیبا شما هستید که این‌ها را به ما یاد دادید. زیبا شما هستید، قربان شما.

آقای شهبازی: لطف دارید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریبا]

◇ ◇ ◇ پایان بخش اول ◇ ◇ ◇



۵- کودک عشق خانم هانا از دزفول

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم هانا]

خانم هانا: می‌خواستم برای شما یک داستانی بگویم بعد برایتان یک توضیحاتی از من‌ذهنی بگویم.

آقای شهبازی: بله، شما چند سال دارید؟

خانم هانا: هشت سال.

آقای شهبازی: هشت سال! بفرمایید. اسمتان چه هست؟ گفتید هاله؟

خانم هانا: هانا.

آقای شهبازی: هانا، بفرمایید بله.

خانم هانا: یک همکلاسی‌ای داشتم، خیلی من را اذیت می‌کرد، یک بار هم مدادم افتاد، مدادم را گذاشت زیر پایش از عمد، پایش را گذاشت رو مدادم، بعد هی هم نگاه می‌کرد، بعد اصلاً هیچ‌چیز نگفتم اصلاً می‌توانستم مثلاً داد بزنم، می‌توانستم به آن بگویم چاه هست پس؟ یک واکنش خیلی بدی نشان بدهم، اما نگذاشتم من‌ذهنی من بیاید سراغم، به من غلبه کند و من‌ذهنی بزرگ بشود. به فضای یکتایی رفتم. بعد، خودش هم مدادش افتاد، من کار او را تکرار نکردم اصلاً خودم کمکش کردم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم هانا: و حالا می‌خواهم یک توضیحی بدهم که در مورد چاهی است. ما وقتی که توی همانیدگی‌ها هستیم، انگار توی یک چاه هستیم که آن مثل من‌ذهنی است، یک چاه خیلی تاریک. بعد خداوند با یک طنابی هی این طناب را برای ما می‌اندازد که به ما کمک کند که از این چاه تاریک بیاییم بیرون و به فضای یکتایی وارد شویم، اما من‌ذهنی به ما یک تصاویری نشان می‌دهد که اصلاً ما را گمراه می‌کند، فکر می‌کنیم این چاه حالا چه چیزی است، چه چیز خوبی است! بعد اصلاً ما نمی‌توانیم دیگر کاری انجام بدهیم، طناب را بگیریم، فکر می‌کنیم چه جای خوب است و همین‌طوری توی چاه سیاه و تاریک ماندگار می‌مانیم.

بعد یک‌هوایی به خودمان می‌آییم بعد از چندین مدت، می‌فهمیم که اصلاً این تصاویر، تصاویر واقعی نیستند، این‌ها گول‌زنکی هستند، این‌ها اصلاً، فقط من‌ذهنی دارد ما را گمراه می‌کند، می‌فهمیم که این چاه فقط یک چاه سیاه است، خداوند دارد به ما کمک می‌کند، خداوند این شخص خیلی قدرتمند است نه من‌ذهنی.

و حالا دیگر به پایان حرفم رسیدم. می‌خواستم از این برنامه خوبتان تشکر کنم.



آقای شهبازی: ممنونم، آفرین آفرین!

خانم هانا: که خیلی واقعاً هم خوب است. و حالا خواستم یک شعری هم بگویم:

یک زمان کار است بگزار و بتاز کار کوته را مکن بر خود دراز (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

می‌گویند یعنی مثلاً فضاگشایی شدن به خدا دیگر نباید چندین سال، یک عمر طولش بدهی. یک دقیقه است یک ثانیه است، به فضای یکتایی وارد شو، تمام.

بعد حالا می‌خواستم از این برنامه بسیار عالی‌تان تشکر کنم که خیلی خوب و آموزنده است و این‌که به ما کمک می‌کند که با مولانا آشنا بشویم، ابیات مولانا را بفهمیم، به ما خودتان دارید به ما کمک می‌کنید، با مولانا آشنا بشویم، راه مولانا را به ما نشان می‌دهید که چه بوده، اگر مثلاً از مولانا چیزی نمی‌دانیم به ما می‌گویید. واقعاً دستتان درد نکند. دیگر زمانتان را نمی‌گیرم خداحافظ.

آقای شهبازی: عالی! ممنونم، آفرین، آفرین!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم هانا]

خیلی زیبا آفرین، هشت سالشان است.



۶- خانم ستاره از مشهد

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم ستاره]

خانم ستاره: تردید داشتم ولی خب دیگر گفتم زنگ بزنم، می‌خواستم در مورد صحبت‌های خانم بیننده از خوزستان از تجربیات خودم بگویم چون می‌دانم مفید است. با اجازه‌تان، کوتاه.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. شما چند سال دارید؟

خانم ستاره: بگذارید من بگویم تلویزیون را قطع کنند. من ۲۸ سالم است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: ۲۸ سال. [خنده آقای شهبازی] فکر کردم شما هم خیلی جوان هستید، شما هم البته جوان هستید ولی دیگر نه هشت سال نه سال.

خانم ستاره: آری ما را دیگر خدا تافت (اسپری تثبیت حالت مو Tuft) زده، همین‌طوری می‌مانیم دیگر صدایم هم همین‌طور تغییر نمی‌کند. [خنده خانم ستاره] ببخشید.

آقای شهبازی: [خنده آقای شهبازی] خیلی خب، بفرمایید.

خانم ستاره: قربان شما. نگاه کنید، خیلی از ما بیننده‌هایی که به این برنامه می‌آییم، دردهای خیلی زیادی داریم، من ذهنی‌های متعدد زیادی داریم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ستاره: این حتی به معنی بد بودن ما نیست. تکلیف ما این هست، اصلاً افتخار ما این هست که بیاییم و ارتقا بدهیم جان بشر را.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ستاره: بعد، این اوایل خیلی سخت است من سال‌ها است با برنامه‌تان آشنا هستم، دقیقاً همین‌طوری بودم، مثل راه رفتن توی زمین مین می‌ماند چون من ذهنی‌ها ابزارهای قدرتمندی دارد هم تنبلی، هم پندار کمال، هم عجله، هم ملامت، هم توهم، بعد ما هم هنوز یاد نگرفتیم به آن بها ندهیم، همه‌جوره ما را تحت کنترل دارد.

آقای شهبازی: آفرین!



ستاره: فقط من پیغام به بیننده‌ها این هست که به ایشان بگویم که اصلاً ناامید نشوید، اوایل اگر دردهایتان خیلی زیاد است به‌خاطر این هست که توی قسمت مهم کار هستید فقط ادامه بدهید، این کم‌کم می‌شود، این ابزارها لاغر می‌شود ضعیف می‌شود، هی آن آفتاب از درون ما می‌آید بالا.

تو هنوز ناپیدی، ز جمال خود چه دیدی؟ سحری چو آفتابی ز درون خود برآیی (مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۴۰)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ستاره: و این هی به مسیر پیشرفت می‌رود. و من یک دست‌نوشته‌ای پیدا کردم از خودم، شما فرموده بودید که جوان‌های امروزی باید پنج سال روی خودشان کار کنند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ستاره: یعنی اصلاً نباید کوتاه بیایم. هی کم‌کم این دانش فکر ما را باز می‌کند. تکرار ابیات خیلی مهم است خیلی کمک می‌کند مثلاً یک بیت را، اگر بیت‌های زیادی نمی‌توانیم، یک بیت را هی همان را تکرار کنیم تا این شادی زندگی‌اش بجوشد بیاید بالا کم‌کم کند توی این مسیر.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم ستاره: و این هم که می‌گویید جوان‌های امروزی باید خیلی بیشتر روی خودشان کار کنند، علتش این است که من ذهنی ما تکامل یافته است، مثلاً قدیم‌ها یک نفر اگر ۳۰ سالش بود تازه به حرفش گوش می‌کردند، ولی الان از هفت هشت سالگی جوان‌ها آشنا می‌شوند با خیلی چیزها، تحلیل می‌کند ذهنشان، جوش می‌زنند و این من ذهنی‌شان خیلی قدرت می‌گیرد. برای همین باید خیلی روی خودمان کار کنیم و از این دانش استفاده کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ستاره: یعنی مثلاً توی دو برنامه قبلی هم که راجع به غم‌های من‌ذهنی و آن این‌که ما اذیت می‌شویم و این درندگی من‌ذهنی که صحبت کردید، راجع به یک سری بیماری‌هایی حرف زدید با بینندگان مثل بیماری‌های خودایمی، بیماری‌های عصبی، این‌ها مثلاً توی سن میان‌سالی بیشتر دیده می‌شوند، ولی الان‌ها بیشتر توی سن نوجوانی هم دیده می‌شوند، من خودم داشتم بیماری روان‌تنی. این‌ها ریشه‌اش از همین مشکلات من‌ذهنی است.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم ستاره: این نشان می‌دهد که من ذهنی خیلی رشد پیدا کرده، برای همین اصلاً نباید کوتاه بیایم. کم‌کم دیدمان باز می‌شود می‌بینیم چه جالب! حتی افکار منفی من از من ذهنی بوده، مشکلات روابط من از من ذهنی بوده، بعد خیلی اوضاع بهتر می‌شود.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم ستاره: ممنون. یک چیزی هم می‌خواستم بگویم کوتاه، چیزی که ما از برخورد شما با کودکان یاد گرفتیم، این که کودکان را شما تکریم می‌کنید، خیلی آموزنده است. مثلاً یک خانمی ایشان پنج سالشان بودند، تماس گرفته بودند می‌گفتند که آرزو دارند وقتی که بزرگ شدند شاگرد شما بشوند، بعد شما گفتید که شما استاد ما می‌شوید. بعد این خیلی برای من آموزنده بود چون وقتی احترام بگذاریم مثلاً به کودکان این باعث می‌شود که این‌ها دیگر راه غلط نروند، اعتماد به نفس پیدا کنند.

و درس‌هایی که ما از کودکان می‌توانیم بگیریم این هست که بیت‌ها را ساده یاد می‌گیرند و تکرار می‌کنند، هی تعلل نمی‌کنند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم ستاره: این‌ها چیزهایی بود که به ذهنم رسیده بود که روی خودم پیاده کنم.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خانم ستاره ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم ستاره]



۷- آقای محسن از زنجان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای محسن]

آقای محسن: والله آقای شهبازی ما دوباره یعنی دومین بارم است زنگ می‌زنم، بعد محسن هستیم، از یکی از روستاهای زنجان تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم، بفرمایید.

آقای محسن: آقای شهبازی، ما حقیقتش آمده‌ایم در مورد کاهلی خودمان بگوییم، در مورد این‌که گه‌گاه به این برنامه نگاه می‌کردیم، کاهل شده بودیم، بعد دوباره آدم ابیات را تکرار کردم. دوباره امروز با ذوق بلند شدم برنامه را دیدم، بعد دوباره یادداشت کردم.

حالا اگر اجازه هست یک چند مورد نکته یادداشت کردم این‌ها را بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

آقای محسن: آقای شهبازی، امروز سه‌تا شما کلمه کلیدی گفتید، حجاب، کف و خیالات واهی. بعد، که باید شکافته بشوند، همانندگی‌ها را شناسایی کنیم. ما باید به‌خاطر این‌که همانیده شدیم و با من‌ذهنی صحبت کردیم، هر لحظه از زندگی عذرخواهی کنیم و خودمان را مقصر بدانیم و باید سکوت کنیم تا حرف زدن را از زندگی یاد بگیریم.

[کنترل کیفیت صدا]

ذات حقیقت، این جهان را پدید آورده‌است. جهان که صورت حقیقت است به چشم همگان می‌آید، اما اصل حقیقت از غالب دیده‌ها پوشیده شده‌است. دریای حقیقت را تنها با چشم حقیقت بین می‌توان دید که همان مرکز عدم و فضای گشوده‌شده است.

چشم دریا دیگرست و، کف دگر

کف بهل، وز دیده دریا نگر

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۰)

جنبش کف‌ها ز دریا روز و شب

کف همی بینی و، دریا نی، عجب

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۷۱)



ما در من‌ذهنی با ساختن نقش‌ها و فکرها که به کف تشبیه شده‌اند دچار کج‌بینی شده‌ایم و دانه‌های شهوتی نمی‌گذارند اصل خودمان که همان دریا است را ببینیم. ما در من‌ذهنی کف را آشکارا می‌بینیم، اما دریا را از طریق دلیل می‌خواهیم بشناسیم.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محسن: و سبب‌سازی می‌کنیم. سبب‌سازی در ذهن، ما را به بیان می‌دارد که بیان نباید ما را در ذهن نگه دارد. ما باید از ذهن بپریم. عجله کردن و سؤال کردن ما را به سبب‌سازی می‌برد. همچنین سبب‌سازی عکس فضاگشایی است.

ما باید به دانه‌های شهوتی نگاه نکنیم، زیرا صبر و قرارمان از بین می‌رود و ما را دچار دام همانندگی می‌کند. ما هیچ‌کس را نباید مثل دانه‌های شهوتی ببینیم و اسیر نقش او شویم.

آن نظرها که به دانه می‌کند

آن گره دان کاو به پا برمی‌زند

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۲)

دانه گوید: گر تو می‌دزدی نظر

من همی‌دزدم ز تو صبر و مَقر

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۲۳)

مَقر: جایگاه.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محسن: آقای شهبازی، یکی از نکات دیگر که یادداشت کردم پرهیز بود.

آقای شهبازی: بله، بله.

آقای محسن: اگر پرهیز نباشد، امکان پیشرفت معنوی وجود ندارد.

آقای شهبازی: آفرین!

آقای محسن: پرهیز یعنی هیچ نقش ذهنی درست نکنیم و هیچ نقش ذهنی را جدی نگیریم و هیچ همانندگی را به مرکزمان نیاوریم زیرا آن‌ها مثل کف دریا هستند. پرهیز را ما باید در تمام جوانب زندگی اجرا کنیم.

پرهیز از یاوه‌گویی و فضولی من‌ذهنی، پرهیز از ملامت، پرهیز از نقش درست کردن به‌صورت فکر، پرهیز از همانندگی، پرهیز از دانه‌های شهوتی.



ما با دانه‌های شهوتی و دامنی پر از همانیدگی از خدا و بزرگان دور می‌شویم و مجال دوستی پیدا نمی‌کنیم و نمی‌توانیم همنشین بزرگان شویم، پس باید همه این همانیدگی‌ها را بشکافیم.

**همی شکاف تو کف را که تا به آب رسی
به کف بحر بمنگر که آن حجاب کند**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۲۱)

**هر کجا ویران بود آن جا امید گنج هست
گنج حق را می‌نجویی در دل ویران چرا؟**
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۱)

همچنین آقای شهبازی، بدون شناسایی همانیدگی‌ها و بدون شخم زدن ذهن نمی‌توان به خدا زنده شد، زیرا زنده شدن به خدا یعنی خالی کردن مرکز از اجسام ذهنی و همانیدگی و شکافتن همانیدگی‌ها با کمک زندگی صورت می‌گیرد و اگر ما مقاومت کنیم و نگذاریم خداوند من‌ذهنی ما را کوچک کند، ما را دچار درد می‌کند و دچار قبض می‌شویم. ما باید ناظر باشیم و تماشاگر، تا تمام شدن همانیدگی‌ها خداوند ما را پیش می‌برد و ما باید حرکت کنیم.

آقای شهبازی: بسیار عالی!

آقای محسن: یک نکته‌ای آقای شهبازی، وقت دارم بخوانم؟

آقای شهبازی: بخوانید بله.

آقای محسن: آقای شهبازی دوباره امروز یک نکته‌ای که یادداشت کردم «نمی‌دانم» است که اکثر جلسات شما رویش تأکید دارید، و اعتراف به جهل من‌ذهنی.

آقای شهبازی: بله.

آقای محسن:

**خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس
تا نذر دد از تو آن استاد، درس**
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)

[قطع تماس]

آقای شهبازی: قطع شدند، بله. خیلی خوب بود، آقای محسن از زنگان.

۸- خانم حمیده و کودکان عشق خانم‌ها روزا و رونا از پیرانشهر با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم حمیده]

خانم حمیده: من صبح با دخترهایم مدرسه بودم، یعنی اول صبح بیدار شدم از ذوق برنامه جدیدتان. بعد توانستم غزل را یادداشت کنم. بعد، از وقتی آمدیم ما سفره را پهن کردیم هال، همان‌جا ناهار خوردیم، بعد، برنامه شما را هم که ماشاءالله شما با چه انرژی‌ای! واقعاً هیچ‌چیز نمی‌شود گفت، خدا محفوظتان کند.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، خواهش می‌کنم.

خانم حمیده: بعد داشتیم از تلویزیون نگاه می‌کردیم برق‌ها رفت، بعد من هم با گوشی برنامه را دنبال کردم اینترنت من هم تمام شد. [خنده خانم حمیده]

آقای شهبازی: عجب! [خنده آقای شهبازی]

خانم حمیده: بعد دخترم گوشی دستم بود همین‌جوری گوشی را برداشتم همین‌جوری شماره را می‌گرفتم گفتم ببینم، آخر من نمی‌دانستم تماس‌ها اصلاً برقرار شده، نشده؟ بعد خواستم صدایتان را بشنوم. دخترهایم اصرار داشتند می‌خواستند شعر بخوانند.

آقای شهبازی: خیلی خب، در خدمتان هستیم.

خانم حمیده: مزاحم نمی‌شوم، می‌دهم به دخترم.

آقای شهبازی: بله‌بله.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم حمیده]

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم روزا]

خانم روزا:

پیش ز زندان جهان با تو بدم من همگی
کاش برین دامگه‌م هیچ نبودی گذری

چند بگفتم که خوشم، هیچ سفر می‌نروم
این سفر صعب نگر ره ز علی تا به ثری



لطف تو بفریفت مرا، گفت: برو، هیچ مرم
بدرقه باشد کرمم، بر تو نباشد خطری

چون به غریبی بروی، فرجه کنی، پخته شوی
باز بیایی به وطن باخبری، پرهنری
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۵۸)

ز علی تا به نری: از افلاک تا خاک
فرجه کردن: تفرج کردن، رهایی از غم و اندوه با گردش

آقای شهبازی: آفرین!

خانم روزا: دوستان دارم، خداحافظ. می‌دهم به خواهرم.

آقای شهبازی: ممنونم، خواهش می‌کنم، بدهید بله، عالی، عالی، آفرین!

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم روزا]

خانم روزا: می‌خواستم چند بیت درباره این‌که اَنصِتوا کنیم برایتان بگویم.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم روزا:

اَنصِتوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

اَنصِتوا: خاموش باشید.

اَنصِتوا یعنی که آبت را به لاغ
هین تلف کم کن، که لب خشک است باغ
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹)

لاغ: بیهوده

چون تو گوشی، او زبان، نی جنس تو
گوش‌ها را حق بفرمود: اَنصِتوا
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۶۲۲)



پس شما خاموش باشید، اَنْصِتُوا
تا زبان‌تان من شوم در گفت‌وگو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲)

پیشِ بینایان خبر گفتن خطاست
کآن دلیلِ غفلت و نقصان ماست
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۱)

پیشِ بینا شد خموشی نفع تو
بهر این آمد خطابِ اَنْصِتُوا
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۰۷۲)

استاد تمام شد.

آقای شهبازی: عالی، عالی، آفرین! چه شعرهایی خواندید، آفرین!

خانم رونا: ممنونم.

آقای شهبازی: عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم رونا]

آقای شهبازی: واقعاً چقدر تحسین‌آمیز هست این کارِ شما مادران که این بیت‌های اعلیٰ را به بچه‌هایتان یاد می‌دهید. همین چند بیت که ایشان حفظ کردند یک کار نیکی است، یک تخم گلی است که به تدریج این رشد می‌کند باز می‌شود و این شخص را به حضور می‌رساند، راهنمایی می‌کند.

شما دارید آینده بچه‌تان را واقعاً گارانتی می‌کنید که خوب باشد. این زحمت به نتیجه خواهد رسید.

ز بسم الله عیان سازم
هزاران گنج دقیانوس

ز رحمان و رحیم او
کشم از سینه چون ناقوس

سلام و عشق می‌خوانم به روح عارفان یکسر
پس آن‌گه می‌گشایم لب به ذکر قادر قدّوس
(مدح ۱، علی خوانی، شیوه‌ای از نمایش عرفانی)

اول ز همه مردم دانا، رخصت
از اهل کمال و اهل معنا، رخصت

بی رخصت ارباب وفا دم نزنم
از تحت زمین تا به ثریا رخصت
(بخشی از طومار تقالی)

صد هزار آفرین بر شما که می‌گوید:

چون که گل رفت و گلستان شد خراب
بوی گل را از که جوییم؟ از گلاب
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۷۲)

شما می‌فرمایید، درست هم می‌فرمایید اما شما گلاب این جامعه هستید، گلاب این مردم هستید. می‌گوید «با سلیمان پای در دریا بنه». الآن سلیمان ما شماست آقا جان. من هفتاد و دو سالم هست عزیز دلم، قربان شکل ماهت بروم. پنجاه سال هم هست توی همین وادی‌ها سیر کردم که خودم را پیدا کنم. به دوتا انسان رهاشده هم رسیدم الحمدلله ولی باز آن‌ها را نتوانستم بفهمم و درک کنم. چرا؟ چون مثنوی را نمی‌دانستم، مولانا را نمی‌دانستم، کلام مولانا را نفهمیده بودم.

یک روزی به این بزرگوار که زمان پروازشان بود، گفتم آقا با این مثنوی یک عشقی بکنید. گفت نمی‌توانی، با همین لهجه، نمی‌توانی، همین نمی‌توانی می‌گوید کلمة التقوی.

این کلام من را زیر و رو کرد. گفتم این همه سال یعنی چه نمی‌توانم؟ آمدم از خدا خواستم. یک روز تلویزیون را نگاه کردم، دیدم به! جناب آقای شهبازی پرواز کرده همه را هم دارد می‌برد به بالا! عجب قطاری است! این قطار خدا است.

بله، این سعادت نصیبمان شد. الآن هم یک‌بارہ این اتفاق افتاد. ان شاء الله آمادگی‌اش را داشته باشم از مولانا برایتان بخوانم، از هرچه که از شما یاد گرفتم، یک قطره‌ای از آن دریا را بتوانم به شما تقدیم کنم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

آقای بیننده: بله، بعد از این مدت که من این‌ها را دیدم، بعد با این کلمات، بعد نگاه کردم هرچه که شما می‌گویید در یک زنده‌ای دیدم من و در خود شما. حالا بی‌نهایت از شما ممنونم، بعد از هفتاد و دو سال تازه فهمیدم که

هیچ کُنْجی بی دَد و بی دام نیست
جز به خلوت‌گاهِ حق، آرام نیست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۵۹۱)

دَد: حیوانِ درنده و وحشی.

گفت پیغمبر که جَنَّت از اِله
گر همی خواهی، ز کَس چیزی نخواه
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۳)

چون نخواهی، من کفیلَم مر تو را
جَنَّتُ الْمَأْوِی و دیدارِ خدا
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۳۳۴)

جَنَّتُ الْمَأْوِی: یکی از بهشت‌های هشت‌گانه

نفس و شیطان هر دو یک تن بوده‌اند
در دو صورت خویش را بنموده‌اند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۳)



چون فرشته و عقل که ایشان یک بُدند بهر حکمت‌هاش دو صورت شدند (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۰۵۴)

بی‌نهایت متشکرم از شما. امیدوارم که خداوند رحمان، عمر جاودانی که هستید، اما موقتاً این فیزیکی را، خداوند رحمان تا زمانی که نفس می‌کشید سر پا باشید، به کرم مولا شما همه این خلق از شما فیض ببرند. به‌رحال من نمی‌توانم صحبت کنم، چون واقعاً می‌گویند:

تا که از جانب معشوق نباشد کشتی کوشش عاشق بیچاره به جایی نرسد (منسوب به مولانا)

این هم که دارم می‌گویم باز همان کشتی شما است. ان‌شاءالله که به حق مرتضی علی، خداوند رحمان هر روز کشتی شما را بیشتر بکند که همه دنیا بتوانند فیض ببرند. به جان مولا قسم می‌گویند «ذره‌ای در خورشیدی نهان»، همین است به جان شما، به مولا علی.

ان‌شاءالله که همه عالم از این فیض ببرند، از این بهره، توی این قیامتی که برقرار است، سه دسته هستند مردم. یک دسته جزو اصحاب چپی‌ها هستند که وای به حالشان. یک طریقی هستند به اصطلاح اصحاب یمین هستند، می‌خواهند بروند ولی همه‌اش تلق و تولوق می‌کنند.

خداوند رحمان سابقون را فرستاد پایین، امثال شماها. چرا؟ چون اگر این سابقون نباشند، دست ما راستی‌ها را نگیرند، مطمئناً در چاه تاریکی‌ها و چپی‌ها غرق خواهیم شد. امیدوارم که خداوند شما و امثال شماها را که هستند، سلیمان‌ها هستند به مولا، جوینده یابنده است.

سایه حق بر سر بنده بُود عاقبت جوینده یابنده بُود (مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۸۱)

مفید هستند. این وادی به بهانه نیست، بها می‌خواهد. هر چقدر بها، «از ترازو کم کنی، من کم کنم»

از ترازو کم کنی، من کم کنم تا تو با من روشنی، من روشنم (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)



ذره‌ای گر جهد تو افزون بود
در ترازوی خدا موزون بود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۴۵)

آقای شهبازی: آفرین!

آقای بیننده: امیدوارم که خداوند رحمان ما را در این ترازوی شما بگذارد که به میزانی برسیم. ببخشید بیشتر از این وقتتان را نمی‌گیرم.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای بیننده]

حاج حضرت



۱۰- خانم مریم از تبریز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: یک موضوعی در حین برنامه برای من پیش آمد دوست داشتم بگویم خدمتتان، اگر اجازه بفرمایید. آقای شهبازی: بله، بله خواهش می‌کنم.

خانم مریم: واقعیتش بعد این‌که حالا یک هفته‌ای وقفه بود، تعطیلات سال نو بود. شما را نداشتیم به صورت زنده من خیلی مشتاق بودم که یعنی خوشحال بودم که این هفته، به‌به می‌نشینیم پای برنامه زنده خیلی اصلاً عجیب خوشحال بودم از دیروز.

بعد امروز که برنامه را می‌دیدم من نمی‌دانم خیلی برایم عجیب بود نمی‌توانستم تمرکز کنم نمی‌دانم چرا؟ هی احساس می‌کردم که یعنی یک چیزی در درونم به من می‌گفت مریم الآن نگاه کن الآن بهشت است. الآن توی فضای توی فضای بهشت قرار داری. حضرت مولانا، آقای شهبازی دارند این صحبت‌هایی که از فضای بی‌نهایت یکتایی است برای شما دارد بازگو می‌کند و احساس می‌کردم توی بهشت هستم، ولی نمی‌دانم چرا تمرکز می‌می‌پرید.

بعد توی این حین دنبال یک چیزی می‌گشتم، همچنان صحبت‌های شما را هم گوش می‌کردم. هی تمرکز می‌رفت و برمی‌گشت تا این‌که آلام [هشدار: alarm] گوشی شما خورد اگر خاطرتان باشد، در طول برنامه آلامتان که خورد.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم مریم: شما فرمودید که به‌خاطر یک آتش‌سوزی که در این اطراف است این آلام اتفاق افتاده.

آقای شهبازی: بله، بله.

خانم مریم: نمی‌دانم چه اتفاقی افتاد، هنوز هم نمی‌دانم. همین موضوع من را میخ صفحه تلویزیون کرد. همین آلام و صحبت شما که توضیح دادید توی، من قشنگ آمدم روبه‌روی تلویزیون نشستم خودم هم اصلاً حواسم نبود که موضوع چه است؟ دارد چه اتفاقی می‌افتد؟ بخش چهارم بود آقای شهبازی من چنان میخ این برنامه شدم، چنان اتصال شد و صحبت‌های شما را چنان قشنگ دیگر با تمرکز می‌شنیدم و می‌فهمیدم و خیلی خوشحال بودم و هم‌ا‌ش این آگاهی را داشتم که مریم حواست باشد مبادا، مبادا ذهن بکشدت‌ها، نگاه! من بارها و بارها تجربه کرده بودم وقتی فضا باز می‌شود ذهن فعال‌تر می‌شود. هی می‌خواهد جدا کند، بکند از توی آن فضا.



خلاصه آقای شهبازی می‌خواستیم این موضوع را بگوییم که خیلی چیزها حکمتی دارد نمی‌دانم این آلام یک آلامی که هست شاید به نظر خیلی‌ها بی‌فایده و بیهوده بود یا این‌که شما شاید بخواهید آن را از توی تدوین برنامه بخواهید حذف کنید حتی آن قسمت را از برنامه، ولی یک تأثیری که برای من گذاشت شاید شما هزاران بیننده دارید شاید برای کسانی دیگر هم یک تأثیراتی داشته باشد.

و این خیلی این‌که من می‌گفتم خدایا، من که این قدر خوشحال بودم که برنامه بعد از یک هفته دوباره زنده داریم می‌بینیم چرا من نمی‌توانم بنشینم این جوری، ولی یک چنین چیزی و خیلی خوشحالم خیلی خدا را همین‌که داشتیم نگاه می‌کردم و این‌که متصل بودم همین طوری خب شکر خدا را هم می‌کردم از ته دلم و این‌که چندتا موضوع بود هیجان‌زده شدم تماس گرفت کلاً از ذهنم خارج شد که می‌خواستیم خدمتتان عرض کنم. فقط یک موضوعی که یکی از عزیزان که در مورد هالووین داشتند توضیح می‌دادند تماس گرفته بودند.

آقای شهبازی: بله، بله، بله.

خانم مریم: خیلی جالب است. ما هم توی کشورمان آیین‌هایی داریم یک مراسم‌هایی داریم که خیلی اصیل هستند. خیلی حکمت پشتشان است، ولی برای آیین‌های ما هم چنین اتفاقی افتاده، ما آن حکمت‌ها را از دست دادیم تبدیل شده به صورت، شما تا همین بخش چهارم در مورد همین موضوع هم گفتید اگر اجازه بدهید، ابیاتش را یادداشت کردم خدمتتان عرض کنم.

آقای شهبازی: بله، بله، بله.

خانم مریم: چیزی که در همین مورد که ما اصل موضوع را ما همان که می‌گفتید شما خرقة را ما چسبیدیم. خود موضوع را رها کردیم آن اصل را رها کردیم صورت را چسبیدیم همین موضوع است. همین توی بخش چهارم که روی من هم خیلی از آن دریافت کردم و این‌که باور کنید خیلی اتفاقات افتاد با این ابیات بخش چهارم در من که نمی‌توانم تبدیل به کلمه کنم که بتوانم به شما بگویم. اصلاً این ابیاتی که در من جاری می‌شود شما می‌گفتید و توضیح می‌دادید و بر جان من می‌نشست چنان چیزهایی در درون من اتفاق می‌افتاد در من اتفاق می‌افتاد که اصلاً بلد نیستم الان آن‌ها را چه جوری به کلمه بگویم. چه جوری به جمله بتوانم بگویم که دیگران هم بتوانند استفاده کنند، فقط این چند بیتی که در مورد همین موضوع که شما خیلی توضیح دادید ابیاتش هست همچنین البته ببخشید اگر ایراد داشته باشد یک کم هیجان‌زده شدم خواندنم ایراد داشته باشد، عذرخواهی می‌کنم.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم.

خانم مریم:



همچنین هر نام، صافی داشته‌ست
اسم را چون دُردیی بگذاشته‌ست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷)

بگذاشته‌ست: باقی گذاشته‌است، به جا گذاشته‌است.

هر که گل‌خوارست، دُردی را گرفت
رفت صوفی سوی صافی، ناشکفت
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۸)

ناشکفت: بی‌صبرانه، بدون معطلی

گفت: لا بُد دُرد را صافی بُود
زین دلالت دل به صَفوت می‌رود
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۹)

صَفوت: خالصی، صفا

این در باب همان موضوعی که دوستان هم در مورد هالووین گفتند، فرمودند این در مورد همان موضوع به‌خاطر من آمد ما هم توی همین فرهنگ خودمان چنین چیزهایی هست که فرمش عوض شده و این‌که یک موضوع دیگری هم که بود در مورد همین چیزی که برای من اتفاق افتاد دوباره همین توی بخش چهارم بیت‌هایش این را به من گفتند اگر اجازه بدهید دوباره همین را بگویم خدمتان.

آقای شهبازی: بله خواهش می‌کنم.

خانم مریم: همین‌که می‌گفتم که نمی‌توانم تمرکز کنم دیدم توی بخش چهارم دوباره ابیات به من توضیح دادند.

«دورباش غیرت آمد خیال» «گرد بر گرد»

آقای شهبازی: «گرد بر گرد سراپرده جمال»

خانم مریم: «سراپرده جمال»، ببخشید.

دورباش غیرت آمد خیال
گرد بر گرد سراپرده جمال
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۷)

دورباش: نیزه‌ای دو شاخه دارای چوبی مرصع که در قدیم پیشاپیش شاهان می‌برده‌اند تا مردم بدانند که پادشاه می‌آید و خود را به کنار کشند.



بسته هر جوینده را که: راه نیست
هر خیالش پیش می‌آید که بیست
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۸)

بیست: مخفف بیست، توقف کن.

جز مگر آن تیزگوش تیزهوش
کش بود از جیش نصرت‌هاش جوش
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۹)

جیش: لشکر

این هم همان موضوعی بود که من نمی‌توانستم تمرکز کنم. این برایم باز شد و خیلی چیزهای دیگر و خیلی چیزهای شگفت‌انگیز یک چیزهایی که من خودم از شگفتی اشک به چشم‌هایم آمد که واقعاً نمی‌دانم چه جوری به کلمه و جمله بگویم خدمتتان.

و یک موضوع هم در مورد آپ [نرم افزار کاربردی، اپلیکیشن: App] برنامه می‌خواستم از شما خیلی تشکر کنم آن قدر محبت دارید به تمام ما، آن قدر با سخاوت بدون چشمداشت برای ما هر چیزی را مهیا می‌کنید که هیچ جای گله‌ای، هیچ جای بهانه‌ای برای ما وجود ندارد. توی یکی از برنامه‌های زنده ما برقرمان رفت تلویزیون تماشا می‌کردم یک لحظه گفتم وای. یک حسی که وای الان چه وقت برق رفتن بود؟ و یک لحظه من خاطرمد آمد خوشبختانه گوشی‌ام شارژ داشت، شارژ برق باتری داشت و آپ را داریم.

من توانستم با آپ برنامه را ادامه بدهم و این‌که شما توی تلگرام هم همین‌طور برنامه‌های زنده را می‌گذارید و پلتفرم‌های [بستر سخنرانی: platform] دیگر و این‌که حتی من یک روزی که مجبور بودم منزل نبودم برنامه‌ها شما را نصف زنده که دیدم مجبور بودم از خانه خارج بشوم و توانستم با همین آپ توی مسیرم این برنامه را دنبال کنم واقعاً جای شکر دارد از خداوند، از زندگی و سپاس‌گزاری از مولانا، از شما که این علم را داشتید و به ما با سخاوت با ما شریک [به اشتراک گذاشتن: share] کردید.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم مریم: خیلی چیزهای دیگر هم هست. آها یک موضوعی هم آقای شهبازی از شما خواهش کنم شما [قطع تماس].

آقای شهبازی: آخ قطع شد. خیلی خب دیگر.



۱۱- خانم طیبه از سیرجان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم طیبه]

خانم طیبه: متن آماده دارم، اما اگر اجازه بدهید، یک تجربه‌ای داشتم با شما به اشتراک بگذارم.

آقای شهبازی: آهان، یک نفس عمیق بکشید خواهش می‌کنم، عجله نکنید، هیچ عجله نکنید، یواش‌یواش شروع کنید به صحبت. عجله‌ای نداریم خانم. بفرمایید.

خانم طیبه: بله. چند روز پیش آقای شهبازی، برای یک کاری به بیمارستان مراجعه داشتم آنجا [صدای مخدوش] مراجعه کرده بودند. [کنترل کیفیت صدا]

عرض کردم خدمتتان چند روز پیش برای کاری به بیمارستان مراجعه داشتم که بودند عزیزانی که برای کاری مثل کار من آمده بودند. بعد همه نگران بودند آقای شهبازی، همه استرس داشتند، درحالی‌که توی ذهن داشتند با خودشان تکرار می‌کردند که آرام باشند، ولی باز آرام نبودند. دعا می‌کردند که کارشان نتیجه‌بخش باشد و با هم صحبت می‌کردند، در رابطه با آن مشکل توضیح می‌دادند به هم. ولی جالب این بود که آقای شهبازی، من این‌ها را می‌دیدم، من اصلاً استرس نداشتم، آرام بودم، یک آرامش عمیقی داشتم، عجیب بود برای خودم که چرا من مثل این‌ها استرس ندارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طیبه: اصلاً نمی‌توانستم نگران باشم، یک چنین حالتی داشتم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طیبه: بله آقای شهبازی.

چون برون شد این خیالات از میان

گشت نامعقول تو بر تو عیان

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۹)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طیبه: سعی کردم از آن‌ها فاصله بگیرم، چون می‌دانستم که

پنبه‌ها در گوش کن تا نشنوی هر نکته‌ای

زانک روح ساده‌ تو زنگ‌ها را قابلست

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۲)



آقای شهبازی: بله.

خانم طیبه: بابت این کارم از خدا درخواستی نداشتم، چون می‌دانستم:

از خدا غیر خدا را خواستن
ظَنِّ افزونی ست و، کَلِّ کاستن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

دعا نمی‌کردم، چون می‌دانستم:

بَس دعاها کان زیان است و هلاک
وَز کَرَم می‌نَشَنود یزدان پاک
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۰)
مکسب کوران بُود لابه و دعا
جز لب نانی نیابند از عطا
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۳۲۶)

اصلاً همه اتفاقات آن روز برای من مثل یک بازی بود.

یار در آخر زمان کرد طَرَب‌سازی‌ای
باطن او جِدِّ جِدِّ، ظاهر او بازی‌ای
جمله عشاق را یار بدین علم کُشت
تا نَکند هان و هان، جهل تو طنّازی‌ای
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱۳)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طیبه: خیلی ممنونم از شما آقای شهبازی، شما به ما خیلی لطف داشتید.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، ممنون از شما، چه پیغام عالی‌ای دادید، آفرین!

خانم طیبه: سلامت باشید.

حرام است ای مسلمانان، از این خانه برون رفتن
می چون ارغوان هشتن، ز بانگ ارغنون رفتن



برون زرق است یا استم هزاران بار دیدستم ازین پس ابلهی باشد برای آزمون رفتن (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۴۶)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم طیبه: می‌دانم که راهم همین است آقای شهبازی، خیلی از شما ممنونم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، آفرین بر شما. بله، شما دارید کوشش می‌کنید واقعاً. این کوشش شما به جایی رسیده، بهتر هم خواهد شد. روزبه‌روز بهتر خواهد شد. آن‌هایی که متعهد هستند، وقت می‌گذارند، کوشش می‌کنند، جهد می‌کنند. شما نتیجه جهدتان را دیدید که در بیمارستان چه فرقی با من‌های ذهنی دیگر داشتید، که آن‌ها اضطراب داشتند و شما نداشتید. و شما با دل بدون اضطراب می‌دانید چقدر می‌توانید به مریض اگر دارید، رویش اثر مثبت بگذارید و آن‌ها با من‌ذهنی‌شان می‌توانند اثر منفی بگذارند.

نگرانی و اضطراب لازم نیست به وسیله ما تحت عنوان نمی‌دانم نگرانم، تو را دوست دارم، منتقل بشود به مریض. باید با آرامش برویم پیش مریض که چیزی نیست، این خوب خواهد شد. بله ممنونم از شما.

خانم طیبه: خیلی ممنونم از شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم طیبه]



۱۲- خانم الهام از شیراز

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم الهام]

خانم الهام: با اجازه‌تان دو بیت می‌خوانم.

آقای شهبازی: خیلی وقت است شما زنگ نزدید الهام خانم.

خانم الهام: آقای شهبازی ماشاءالله خیلی خط‌ها شلوغ هستند، واقعاً زنگ می‌زنم هم سه‌شنبه هم جمعه، ولی خب وقتی هم که دوستان دیگر زنگ می‌زنند می‌گویم باز خدا را شکر که تماس من نگرفت، یکی دیگر توانست زنگ بزند، چون این قدر این پیغام‌ها عالی و شیرین هستند، خدا را شکر واقعاً، ممنونم از شما، واقعاً ما خیلی خوشبخت هستیم، الهی شکر واقعاً.

آقای شهبازی: بله. لطف دارید. یک خبر خوب این است که مردم برنامه را گرفتند یعنی مولانا را گرفتند، آموزش را گرفتند و روی خودشان کار می‌کنند و از این پلکان من‌ذهنی و پندار کمال خیلی‌ها آمده‌اند پایین متواضع شده‌اند و می‌دانند که مسائل خودشان را با هم‌هویت شدن با دانه‌های شهوتی خودشان ایجاد کرده‌اند، دارند کوشش می‌کنند و می‌خواهند خودشان را از این به‌قول مولانا «دامگاه صعب»، از این دامگاه دشوار نجات بدهند و سخت روی خودشان کار می‌کنند، حواسشان به خودشان است.

الآن خیلی‌ها را می‌بینیم دست از سر خانواده، اعضای خانواده، بچه‌هایشان و اذیت کردن خودشان برداشته‌اند، دست از ملامت برداشته‌اند، ملامت خودشان و دیگران. دست از جبر من‌ذهنی برداشته‌اند، می‌دانند که می‌توانند خودشان را نجات بدهند، شب و روز کار می‌کنند. خب این‌ها خبرهای خوبی است. بله خیلی خوب است. ممنونم، بفرمایید ببخشید.

خانم الهام: ما خیلی خوشبخت هستیم واقعاً خیلی خوشبختیم آقای شهبازی، شما می‌فرمایید ابیات را تکرار کنید، واقعاً اثر دارد این ابیات و خودشان راه‌گشا هستند، خیلی‌ها راه‌گشا هستند. وقتی که یک اتفاقی می‌افتد این بیت می‌آید که می‌گوید:

تاکنون کردی چنین، اکنون مکن

تیره کردی آب را، افزون مکن

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۴۸۰)

اصلاً مثل یک آبی است روی آتش که تا الآن اشتباه رفتی، صبر کن.



خودبه‌خود شکل دیو می‌کردند وز نهیبش غریو می‌کردند (حکیم سنایی)

نهیب: فریاد بلند برای ترساندن، تشر
غریو: فریاد، بانگ بلند

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهام: چقدر چقدر چقدر لحظه‌به‌لحظه لحظه‌هایمان را با ترس‌هایی که در افکارمان درست کردیم و امروز هم داشتیم که این‌ها دورباش هستند، نیزه‌هایی هستند که برمی‌گردند به‌سوی خودمان، و خودمان با دستان خودمان هر لحظه مانع هستیم برای همان یک قدمی که امروز هم یک عزیزمان، هانا جان گفتند.

یک زمان کار است بگزار و بتاز کار کوتاه را مکن بر خود دراز (مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

آقای شهبازی: به‌به!

خانم الهام: این یک لحظه را ما این قدر دراز کردیم ولی این ابیات دارد کمک می‌کند آقای شهبازی، این ابیات دارد کار می‌کند خیلی قشنگ و وقتی که می‌فهمم که مثلاً دارم اشتباه می‌کنم «تا کنون کردی چنین اکنون مکن» همان لحظه می‌گویم خدایا «لا عِلْمَ لَنَا» من جاهلم، من در این لحظه جاهلم.

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده این چنین انصاف از ناموس به (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸)

ناموس: خودبینی، تکبر، حیثیت بدلی من‌ذهنی

از پدر آموز، ای روشن‌جبین رَبَّنَا گفتم و ظَلَمْنَا پیش از این (مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۹)

جبین: پیشانی
ظَلَمْنَا: ستم کردیم.



هر لحظه فقط باید بگوییم «نمی‌دانم»، چون خیلی به خودم ظلم کردم، به خودم ستم کردم. این تکرار ابیات این چراغ‌ها را سر راه ما قرار می‌دهد آقای شهبازی، ما خیلی خوشبخت هستیم که ما می‌توانیم از فضاگشایی استفاده کنیم.

حکم حق گُسترد بهر ما بساط که بگوئید از طریق انبساط

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰)

بساط: هرچیز گستردنی مانند فرش و سفره

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهام: راه نجات داریم ما، هر لحظه می‌توانیم از این راه استفاده کنیم، ولی خب باید بگوییم نمی‌دانم هر لحظه. وقتی که این من‌ذهنی بالا می‌آید و می‌خواهد شروع کند به سبب‌سازی کردن، ما در فکرها گم می‌شویم. امروز هم چقدر زیبا شما این افکار را که همه این‌ها از درس‌های قبل هم داشتیم برنامه ۱۰۲۰، همه این‌ها ما را نشان‌دار می‌کنند، یعنی خواندن این ابیات درست است که الآن ما مثلاً شاید خیلی‌ها را هم با ذهن بفهمیم ولی با تکرار انگار که بخشی از وجود ما می‌شود و دیگر از آن حالت ذهنی درمی‌آید. انگار که ما می‌نشینیم و آن ابیات کار می‌کنند. اصلاً معجزه‌هایی می‌شود که اصلاً قابل گفتن نیست، مثل همین‌که

اول و آخر تویی، ما در میان هیچ هیچی که نیاید در بیان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۵۰۱)

آقای شهبازی: آفرین!

خانم الهام: که هر لحظه فقط بگوییم که

چون ملایک، گوی: لا علم لنا تا بگیرد دست تو علمتنا

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰)

«مانند فرشتگان بگو: «ما را دانشی نیست» تا «جز آنچه به ما آموختی» دست تو را بگیرد.»

یک مرده‌ای بشویم.



مُرده باید بود پیش حکم حق تا نیاید زخم، از رَبُّ الْفَلَقِ (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۱۱)

رَبُّ الْفَلَقِ: پروردگار صبحگاه

ما مثل یک مُرده‌ای می‌شویم که آن دیگر همه چیز را خودش درست می‌کند و ما فقط حیران می‌شویم و حیرانی را می‌خریم، واقعاً الهی شکر، خیلی خوشبخت هستیم ما.

آقای شهبازی: آفرین! آفرین! آفرین! الهام خانم از دفعه قبل که زنگ زدید شاید یک سال می‌گذرد نه؟ از آن موقع تا حالا خیلی پیشرفت کردید شما، آفرین، آفرین! خیلی خیلی.

خانم الهام: شما لطف دارید، به همت شما، تعهد شما، تکرار شما، برای تکرار ابیات، به هر حال گوش کر این الهام هم باز شد، که توی این تکرار ابیات باید جهد کند، کار کند، کوشش کند، همه چیز در دست من است، امروز هم داشتید، بشکاف، این جبهه را من باید بشکافم، این در تلاش من است.

این کف را بشکاف، جبهه را بشکاف، این خرجه را باید من بشکافم و هیچ کس نمی‌تواند به غیر از خودم به من کمک کند آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین! بله بله، آفرین!

خانم الهام: ممنونم از شما، واقعاً الهی شکر، هرچقدر که شکر کنیم، هرچقدر که بگوییم ما خوشبخت‌ترین انسان‌های روی زمین هستیم باز هم کم گفتیم، هرطرف که نگاه می‌کنیم فقط درد است، هرکسی فقط می‌خواهد دردش را به درد دیگران نیش بزند، درد بدهد.

آن لحظه وقتی که این سکون بودن، آن شادی‌ای که در درون است با ابیات مولانا برای ما به وجود می‌آید واقعاً جای شکر دارد، الهی شکر، ما واقعاً خوشبخت هستیم، خیلی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بسیار خب الهام خانم، پس با شما خداحافظی می‌کنم.

خانم الهام: با اجازه‌تان من یک دو بیت هم می‌خواستم بخوانم برایتان با آواز.

آقای شهبازی: بله بله بفرمایید، ماشاءالله.

خانم الهام:



من پیر فنا بدم جوانم کردی
من مرده بدم ز زندگانم کردی

می‌ترسیدم که گم شوم در ره تو
اکنون نشوم گم که نشانم کردی
(مولوی، دیوان شمس، رباعی ۱۹۵۹)

خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! الهام خانم تا حالا رو نکرده بودید شما صدای به این زیبایی دارید.

خانم الهام: «در دل ما لاله‌زار و گلشنی‌ست»

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم الهام]



۱۳ - خانم فاطمه از مازندران با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خانم فاطمه: ببخشید اجازه دارم من می‌خواهم غزل ۳۰۱ را اگر بشود بخوانم؟

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم فاطمه:

هله صدر و بدرِ عالم، منشین، مخسب امشب
که بُراق بر در آمد، فاذا فرغت فانصب

چو طریق بسته بوده‌ست و طمع گسسته بوده‌ست
تو برآ بر آسمان‌ها، بگشا طریق و مذهب

نفسی فلک نیاید، دو هزار در گشاید
چو امیرِ خاصِ اِقْرَأْ به دعا گشاید آن لب

سوی بحر رو چو ماهی، که بیافت در شاهی
چو بگوید او چه خواهی؟ تو بگو: اِلَيْكَ اَرْغَبُ

چو صریرِ تو شنیدم، چو قلم به سر دویدم
چو به قلبِ تو رسیدم، چه کنم صداعِ قالب؟

ز سلام خوش‌سلامان بکشم ز کبر دامان
که شده‌ست از سلامت دل و جان ما مُطَيَّب

ز کف چنین شرابی، ز دم چنین خطابی
عجب است اگر بماند به جهان دلی مؤدب

ز غنای حق برسته، ز نیاز خود برسته
به مشاغلِ اَنَا الْحَقُّ شده فانی مَلَهَب



بکش آب را از این گل که تو جان آفتابی
که نماند روح صافی، چو شد او به گل مرکب

صلوات بر تو آرم که فزوده باد قربت
که به قرب کل گردد همه جزوها مقرب

دو جهان ز نفخ صورت چو قیامت است پیشم
سوی جان مُزَلَزَل است و سوی جسمیان مرتب

به سخن مکوش کاین فر ز دل است، نی ز گفتن
که هنر ز پای یابید و ز دم دید ثعلب

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۳۰۱)

بدر: ماه شب چهارده، ماه کامل
بُراق: اسب تندرو، مرکب حضرت رسول در شب معراج
فَاذَا فَرَعْتَ فَأُنْصَبْ: چون از کار فارغ شوی به عبادت کوش. اشاره به آیه ۷، سوره انشراح (۹۴).
إِقْرَأْ: بخوان. اشاره به آیه ۱، سوره علق (۹۶).
إِلَيْكَ أَرْغَبُ: تو را می‌خواهم. اشاره به آیه ۸، سوره انشراح (۹۴).
صَرِير: صدایی که از قلم نی به وقت نوشتن برمی‌آید، در این جا به معنی آواز، خطاب.
صُدَاع: سردرد، دردسر
مُطِيب: پاکیزه و خوش‌بو شده
أَنَا الْحَقُّ: من خدایم، سخن حسین بن منصور حلاج.
مُلَهَّب: جامه سرخ کرده.
قُرْب: نزدیکی، نزدیک شدن، منزلت
مُقَرَّب: نزدیک‌شده، آن‌که به کسی نزدیک شده و نزد او قُرب و منزلت پیدا کرده.
نفخ صور: دمیدن اسرافیل در شیپور برای برانگیختن مردگان در رستاخیز
مُزَلَزَل: لرزان، لرزیده
ثَعْلَب: روباه

خیلی ممنون از توجه شما.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! آفرین! عالی، عالی!

خانم فاطمه: خیلی ممنونم سلامتی داشته باشید. وقت شما را گرفتم ببخشید.

آقای شهبازی: عالی بود ممنونم.

خانم فاطمه: خیلی خوشحالم که صدای شما را شنیدم. خیلی خوشحالم خیلی. خیلی وقت هست زنگ نزده بودم.

ممنونم، وقت شما را نمی‌گیرم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.



[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فاطمه]

خب برنامه به پایان رسید. البته یک آلام دیگر هم گرفتیم از سازمان آتش‌نشانی این دور و بر ما که باید مواظب باشیم.

همین‌طور که عرض کردم باد شدیدی در بیرون هست و چند جا آتش‌سوزی در اطراف ما هست. البته نزدیک ما به‌نظر نیست، شاید هم هست، فعلاً که من از استودیو بیرون نرفتم.

به‌رحال ببخشید که این آلام صدا کرد و یک خانمی آمدند روی خط گفتند آن آلام یک‌دفعه آمد و ما فکر می‌کردیم این را ادیت می‌کنیم در می‌آوریم. حالا به پیشنهاد ایشان می‌گذاریم باشد. همین هم می‌گذاریم باشد شاید مفید واقع بشود. دیگر تلفن نمی‌شود گرفت این‌جا دیر وقت است، باید با شما خداحافظی کنم.

با تشکر از شما که به این برنامه توجه فرمودید و با تشکر از همکاران اتاق فرمان با شما تا برنامه آینده خداحافظی می‌کنم خدانگهدار.

◇ ◇ ◇ پایان بخش دوم ◇ ◇ ◇